

## امرای محلی غور

این بود اصل متن پبنتوی اشعار حماسی جهان پهلوان و اینک چون سبک نگارش آن قدیم است و لغات خالص پبنتودر آن مستعمل که اکثر تا ایندم زنده نمانده است ترجمه فارسی آن نیز مرتباً تقدیم میگردد : \*

### فخریه جهان پهلوان امیر کروړ

من شیرم درروی زمین پهلوان تری ازمن نیست

در هند و سند و در تخارو کابل .

در زابل هم نیست، پهلوان تری از من نیست .



تیر های اراده و عزم من مانند برق بر دشمنان می بارد

در جنگ و پیکار میروم و می تازم ، بر گریزندگان :

و بر شکست خوردگان پهلوان تری از من نیست .



فلك به افتخار زیاد ، بر خود ظفر های من می چرخد

سم های اسپ من زمین را می لرزاند ، و کوه ها را زیر و زبر می سازم

مملکت ها را ویران سازم ، پهلوان تری ...



هاله شمشیر من هرات و جروم را فرا گرفته .

غرج و بامیان و تخار نام مرا برای درمان درد ها ذکر می کند

درروم روشناس و معروفم ، پهلوان تری ...



تیر های من بر مرو می بارد ، و دشمن از من می ترسد .

بر سواحل هر یوالرود میروم ، و پیاده ها از پیشم می گریزند .

دلوران از من می لرزند ، پهلوان تری ..

زرنج را به سر خر وئی شمشیر فتح کردم  
دودمان سوز را به سرداری و آقای اعلاء دادم  
عم زانگان خود را بلند بردم ، پهلوان تری ...

\* \* \*

بر مردم خود مهربانی و روا داری دارم .  
به اطمینان آنها را تربیه و پرورش می کنم  
همواره نشو و نما می دهم ، پهلوان تری ....

\* \* \*

حکم من بدون تعطیل بر کوه های شامخ جاری است  
دنیا از منست ، ستاینندگان بر منا بر نام مرا می ستایند  
در روزها، شبها، ماهها سال ها، پهلوان تری ...

\* \* \*

به استناد تذکره فوق الذکر امیر کرور شخص عادل ظابط و دا رای اشعار  
خوبی بود و گاه گاهی شعر ها می گفت و به سال (۱۵۴) هجری در جنگ های  
پوشنج (۱) در گذشت و بعد از وی پسرش « امیر ناصر » مملکت را ضبط کرد  
و خداوند اراضی غور و سوز و سواد و بست و زمینها و اور گردید. معلومات دیگری راجع  
به امیر ناصر پسر جهان پهلوان که او جانشین او نیز گردید در دست نیست و  
عیناً مانند پدرش مورخین از وی نامی نبرده اند. امیر دیگری که منهاج السراج  
بعد از امیر فولاد غوری به ذکر احوال او می پردازد عبارت است از امیر بلخی  
بن نهادان شنسبی و می نویسد که امیر بزرگ بود و در غور ذکر از سایر است  
و او را از کبار ملوک غوردانند و جمله سلاطین از فرزندان او بودند .

(۱) پوشنج به قول باقوت بلده نریه و محکمی بود در وادی مشجر نواحی هرات که تا آنجا ده  
فرسخ مسافت داشت (مرآة الاطلاع ص ۸۵) و این همان شهر معروفی است که ارباب مسالك  
و ممالك و تاریخ بعد از اسلام زیاد تر ذکر می کنند و مشاهیر زیادی از آنجا برخاسته  
و املائی عجمی آن پوشنگ است که بقول حدود العالم چند نیبه از هر یست و از گردوی  
خندق است و او را حصار یست محکم (ص ۵۷) پوشنگ از اوایل اسلام تا هجوم مغول از  
مروفتربین بلاد خراسان بود (ص ۳۷ پته خزانه)

فرشته می نویسد که بنجی بن نهادان (نهاران) بن در منیش بن در منشان بن پرویز بن سنب (شنسب) معاصر هارون الرشید بود و سوری بن محمد فرزندزاده امیر بنجی در زمان صفاریه بود (۱) گویند امیر بنجی شخصی بود خوب صورت و نیک صورت و به همه صفات ستوده و آثار پسندیده مو صوف بود و چون دولت آل عباس مقاومت گرفت و ممالک اسلام در ضبط خلفای بنی عباس آمد اول کسی که از بن دودمان به دارالخلافت رفت و عهد ولوا آورد امیر بنجی نهادان بود و سبب رفتن او آن بود که در غور قبیله بود که ایشانرا شبشانیان می خواندند و ادعا داشتند که اول پدرایشان اسلام آورده بود و آنگاه شنبانیان و در عهد امیر بنجی از قبیله شبشانیان امیری بود بنام شبت (شیش) بن بهرام از آن جهت قبیله مذکور را شبشانیان خوانند خلاصه آنکه بالای مهم امارت بین این دو سردار یعنی امیر بنجی سوری و امیر شیش منازعت بوقوع پیوست و فتنه به خلائق غور ظاهر گردید و در نتیجه از طرفین جمله اتفاق کردند که هر دو به دارالخلافت روند و هر که عهد ولوا آورد امیر او باشد و چنان کردند بسلاخره خلیفه امارت غور حواله بنجی کرد و پهلوانی لشکر ممالک غور حواله شیش بن بهرام نمود و از آن عهد لقب سلاطین شنبانی از لفظ هارون الرشید تقسیم امیرالدومنین <sup>گاه گشت</sup> و چون غور آمدند همان قرار جریان داشت و از پهلوانان چنانچه مویزدالدین فتح کرماخ و ابوالعباس شیش و سایرمان شیش همه شبشانیان بودند . (۲)

روضه الصفا و تواریخ دیگر هم با اقوال فوق جوز جانی در مورد شرح حال امیر بنجی همنوا می باشند و همچنان برخی از مورخین به تمول منهاج السراج

- (۱) رجوع شود به ص ۹۱ تاریخ فرشته. در مورد دقت نسب امیر بنجی بین تاریخ فرشته و طبقات ناصری اختلاف زیادی وجود دارد و مؤلفین طبقات ناصری اعضای ایاتیک سو-یاتی چاپ هندی می نویسند که این نسبت نقطه دریک نسخه قلمی طبقات ناصری داده شده است و بس .
- (۲) چنانچه از خلال تاریخ غوریان برمی آید دودمان شیش در غور مشهور و معروف بوده و جنرال های بزرگی که همیشه در رکاب امرای غوری خدمت شایانی نمودند و معزز بودند منسوب به همین خاندان است (به موجب شیبانیان رجوع شود .)

حکایت عجیب و غریبی که حقیقتاً افسانهٔ بیش نیست در باره رفتن امیر بنجی به دارالخلافت نقل می‌کند و می‌نویسند که امیر بنجی با یک تن از تجار یهودی بدربار خلافت شد و یهود مذکور در مقابل وعده هائی که دربارهٔ صیانت و حفاظت قوم و اولاد خود از امیر بنجی گرفته بود و او را آداب دربار و معاشرت می‌آموخت تا آنکه بنجی ازین ناحیه به حریف خود سبقت جست و چون بدربار هارون الرشید حضور یافت از یک جانب نسبت به خو پروئی و نیکو صورتی مورد لباس و از جانب دیگر نسبت به آداب دربار و نظر خلیفه نیک جلوه نمود و او را قسیم امیر المؤمنین لقب داد و امارت غور را بدو سپرد.

چنانچه گفتیم این حکایت از جمیع وجوه هرگز ارزش تاریخی ندارد و دروغی بیش نیست. او در تنی هم در حواشی طبقات ناصری درین باره اظهار نظر می‌کند و می‌نویسد که، برخی از مورخین دیگر هرگز از تجار یهودی حرفی نمی‌زنند و می‌نویسند که امیر بنجی چون حصص دیگر را متصرف شد قوی گردید و در زمان هارون الرشید به دربار او شد و عزت دید و پس دوباره به ملک غور که قبلاً هم از آن او بود مراجعت کرد و بی‌موقع هنگام ملاقات خلیفه گفت هذا قسیم لقب او قسیم امیر المؤمنین شد و ایالت غور تا هنگام محمد سوری که با محمود غزنوی معاصر بود در قبضهٔ اختیار او بوده است (۱).

منهاج سراج بعد از امیر پولاد که با ابو مسلم خراسانی معاصر بود (حدود ۱۲۰ هـ) تا امیر بنجی نهاران که از دربار هارون الرشید (۱۷۰ هـ) عهد ولوا حاصل داشت ذکر می‌کند چنانچه در آخر تذکر مختصر امارت امیر پولاد غوری شناسی به وضاحت می‌نگارد «... بعد از آن احوال ایشان معلوم نشد تا عهد امیر بنجی نهاران» و نیز مشارالیه بعد از امیر بنجی تا امیر سوری که معاصر آل صفار (۲۵۴ - ۲۹۶ هـ) بوده است تذکر می‌دهد بلکه در ذیل احوال امیر سوری بن محمد مینگارد که «از عهد امیر بنجی تا به این عهد حال امارت غور در تواریخ یافته نشد»

تامفصلاً آورده شدی، و در برهه امیر سوری مینویسد که: «... امیر سوری ملک بزرگ بود و همالک غور بیشتر در ضبط او بود... و سر جمله مندیشیان شنسبانی امیر سوری بود...» بدین ترتیب منهاج سراج هر گز معلومات دیگری راجع به سوری بن محمد نمی دهد اما جهان آراء و منتخب التواریخ اتفاق دارند که سوری بن محمد فرزند زاده امیر بنجی برده که در عهد صفاریان بسرمی برد و پسرش محمد معاصر سلطان محمد غزنوی بود که در ذیل ازان بحث می کنیم. بعد از سوری بن محمد که فوقاً ذکر شد امارت

## محمد بن سوری

غور به محمد سوری پسرش رسید.

صاحب طبقات ناصری به استناد قصص و تواریخ نابی ابوالحسن هیشم بن محمد که بدبختانه کتاب او در اثر مرور زمان از بین رفته است می نگارد که چون امارت خراسان و زاوولستان از سامانیان و صفاریان به امیر سبکتگین رسید و او چند کورت از بنسبت بطرف جبال غور لشکر کشیده بود و قتل بسیار کرده (۱) چون تخت به امین محمود سبکتگین رسید امارت غور به امیر محمد سوری رسیده بود و مالک غور را ضبط کرد. گاه سلطان محمود را اطاعت نمودی و گاه بر طریق عصیان سپردی و تمرد ظاهر کردی و آنچه از خراج و صلاح مقرر بود باز داشتی و به اعتماد قلاع متین و شوکت و عدت وافر مخالفت برزیدی و دلی سلطان مدام بدان سبب نگران می بود و به سبب قوت وحدت و شوکت و حصانت و رفعت جبال غور در اندیشه می بود

(۱) از خلال نوشتهجات بیبقی و همچنان عبارت فوق منهاج السراج چنین بر می آید که سبکتگین نیز بارها بر غور لشکر کشیده و با غوریان در زد و خورد بوده است. درین مورد عبارات بیبقی و منهاج السراج متجه المال بنظر می خورد اما هیچ يك ازین دو مورخ بزرگ در باره لشکر کشی های وی بجز تذکر سردر گمی هرگز معلومات مزیدی از خود باقی نگذاشته اند. همچنین در مورد مناسبات سامانیان و صفاریان با غوریان که عبدالحی کرد بی بی و بیبقی و منهاج سراج ضمن شرح واقعات شاهان خاندان سلطنتی متذکره محض به بعضی از حملات و لشکر کشی های ایشان بر غور و نواحی آن ضمن شرح حادثات دیگر مختصراً اشاره می کنند و ازان می گذرند که نمی توان در آن باره نسبت به عدم وجود مدارک چیزی نوشت.

تابالشکرگران بجانب غور آمد و او در قلعه آهنگران محصر شد. مدت ها آن قلعه نگه داشت و قتال بسیار کرد و بعد از مدت ها بطریق صلح از قلعه فرود آمد و به خدمت سلطان محمود پیوست و سلطان او را با پسر کهتراوشیش نام بود بجانب غزنین برد و بدان سبب که امیر محمد سوری پسر کهتراوشیش را دوست داشت چون به حدود گیلان (اصل و درست آن کدن است) رسیدند امیر محمد سوری به رحمت حق پیوست.

بعضی چنان روایت کنند که او چون اسیر شد از غایت حمیت که داشت طاقت مذلت نیاورد خاتمی داشت در زیر نگین زهر تعبیه کرده بودند. آنرا بکار برده در گذشت محمود پسر او شیش را بغور باز فرستاد و امارت غور به پسر کهتراوشیش و امیر بوعلی بن محمد بن سوری داده بود.

تفصیل اینکه سلطان محمود از بدو امر متوجه غور بوده است و حتی می توان گفت که این مفکوره نزد وی از دوران پدر باقی بوده است چه او در جوار و حتی در بین ایالات متفرقه خود هرگز نمی توانست استقلال و خود سری شاهان و امرائی را تن ده گردد و از ناحیه ایشان تحمل صدمات کند و آنکه یمین الدوله محمود در ابتدای امر بنا بر قول بعضی از نویسندگان و مورخین قصد جنگ و جدال با غوریان نداشت قولیست مبالغه آمیز و فیصله ایست یک جانبه و برعکس آن چنانچه از مطالعه دقیق تاریخ بر می آید اینست که از یک جانب سلطان غزنوی شخصی بود با حزم و از جانب دیگر در باره قلاع و استحکامات غور و همچنان سلحشوری باشندگان آن معلومات کافی داشت و ازین رهگذر نمی خواست بدزعم خود بدون اخذ نتیجه مثبت تلفات زیادی را در مورد عساکر خود روادار گردد و از همین جاست که بنا بر قول برخی از مورخین چون محمود همتا زیادتی مقابل خود داشت که ممکن نبود بدون لشکر کشی و فتوحات انجام پذیرد حتی با فرستادن کسانی از جانب خود خواهان بودوستی و اتحاد غوریان را حاصل دارد.

به هر تقدیر کار این همه مقدمات بجائی کشید که بالاخره محمود کبیر به اتفاق مورخین در سال ۴۰۱ هـ مطابق ۱۰۱۱ م بنای حمله بر غور را گذشت.

در مورد این حمله محمود بر غور و مقابله او با امیر محمد سوری که تقریباً جمیع مؤرخین از آن نقل می کنند همچنانیکه در برخی از موارد متفق و هم را می هستند در بسا از موضوعات به همان پیمانیه بین اقوال ایشان تناقض و اختلاف به مشاهد می رسد و بدین ترتیب موضوع کمی پیچیده به نظر خورده و نسبت به قضاوت های جداگانه و عندی مؤرخین اختلافی در آن مورد پدید آمده است .

خلاصه آنکه محمود بنا بر تجربه و احتیاط از جمیع ایالات منصرفه خود لشکر عظیمی جمع کرده و بعد از تجهیزیات مکمل و مشوره با اراکین در بار حمله بر غور از قوه به بفعل در آورد و در بدو امر قسمی از سپاهیان آزموده خود را به قوم اندانی التون تاش حاجب و ارسلان جادب که اولی والی هرات و دومی حکمران طوس بود و هر دو از سرداران نامی و مجرب بشمار می رفتند به صفت طلایه به غور گسیل داشت بدین ترتیب تعداد زیادی از عساکر سوار و پیاده رو بغور نهادند و عده قلیلی از جنگ آوران غوری را مقابل خود یافتند که در معبر تنگی که مین نموده و راه را بر بسته بودند جای شك نیست که اگر استحکامات و سنگر های طبیعی پناه گاه عساکر غوری قرار نمی داشت طبعاً در مقابل جمعیت انبوه عساکر محمود مجبور نابود می شدند بالاخره کار بجائی رسید که جنگ و قتال چندین روز بین جانمین بطول انجامید و سپاه غز نه نتوانست هیچ نوع پیشرفتی حاصل دارند بنا بر قول دا کتر ناظم صاحب کتاب احوال و اقیعات سلطان محمود چون آوازه حمله غزنویان بر غور به سرعت انتشار یافت و اهالی غور برای حفظ وطن خواهی خویش از قلاع بر آمده آماده کارزار شدند التون تاش را شکست دادند مگر سلطان بزودی به کمک رسید برخی از مورخین را عقیده بر آنست که چون سپاهیان سلطان فتح و ظفر را غیر ممکن تصور نمودند نامه به سلطان محمود نوشته و در خواست کمک نمودند . تا آنکه محمود شخصاً بالشکری از غلامان و سپاه زبردست بر ساقه لشکر رسید محاربات متعدده غوریان را مجبور به عقب نشینی کرد و مهاجمین بطرف آهنگران پایتخت غور در حرکت آمدند محمد بن سوری امیر غوری قلعه را ترک گفته کوهها و دره های ناقابل صعود غور را سنگر قرار داده و به اتفاق مورخین باده هزار مرد

جنگی به مقابله سلطان پرداخت و به قول ابن اثیر و عده از نویسندگان دیگر از قبیل تاریخ یمینی، قرشنه روضة الصفا و غیره تا نیم روز بنا کمال شجاعت و مردانگی فوق العاده جنگ خونینی در انداختند ولی محمود پس از تحمل تلفات سنگینی مگر حربی بکار بست و خد عناً عقب نشست. غوری ها که از طرف دشمن سخت غافلگیر شده بودند به تعقیب پرداختند و چون از قلعه و سنگر های خود بدور شدند محمود مجدداً به حمله پرداخت و ابن سوری اسیر شد (۱).

(۱) اینجاست که اختلاف بین صاحبان تألیفات متعدد به یکبارگی بروز می نماید. چنانچه صاحب روضة الصفا برخی از مورخین دیگر می نویسند که سلطان محمود در بن جنگ با ابن سوری بروی نظریافت و عاقبت او را بامهد و میثاق بدست آورد و در بند کرد و به غزنین آورد و چون مدتی از حبس وی بگذشت سلطان به او گفت که پسر خود حسن را از ولایت طلب کن تا ملازم درگاه باشد و من متعهد شدم که چون حسن بیاید ترا بگذارم که به ولایت غور روی، وی پسر را طلب داشت و حسن از غور به غزنین رفت و او را نیز قید گردانید و او بعد از چندگاه از حبس گریخته به غور رفت و میان اولاد سوری و اصفاد سلطان عداوت قائم ماند. صاحب روضة الصفا بازمی نویسد که محمد سوری بنا بر روایت دیگری بادی پسرش بدست محمود اسیر افتاد و حسن پسر سوری بنا بر امر پدر چنانکه خاندان سوری بکلی مستأصل نشوند از غرقه محبس مغفیانه فرار نمود و به غور رفت و بار دیگر متصدی حکومت گشت و چون سلطان محمود ازین امر آگاهی یافت محمد سوری را بکشت و حسن پسرش به ایالت غور قیام نمود و او را پسری شد حسین نام کرد و خدا هفت پسر به حسن ارزائی داشت و چون ملک غزنی به بهرام شاه رسید و میان او و منجرجی واقع شد. بهرام شاه با پسران حسین مصالحت کرد تا آنکه ملک قطب الدین محمد پسر او شد حسین بدربار غزنه شد و مدتی بهرام شاه به نظر احترام بدو می نگریست اما عاقبت به سببی از اسباب به قتل او فرمان داد. قول دیگر اینکه چون محمود محمد سوری را از میان برداشت نیره سوری «سام» از بیم جان بدھلی رفت و به تجارت مشغول شد او را پسری بود حسین نام که بالاخره بعد از ماجرای زیادی به حکومت غور رسید و بعد از فوت او بین بهرام شاه و اولاد او معاربانی به وقوع پیوست تا آنکه منجر به سقوط غرنویان گردید. اقوال منہاج سراج را در متن متذکر شدیم که چیزیست علیحدہ.

بعضی از مورخین نویسند که بعد از توقیف ابن سوری حسن پسرش از بیم به بند رفت او را پسری بود سام که بعد از فوت پدر مسلمان شد بدھلی رفت و به تجارت مشغول شد. و شخصی بود لایق و صاحب استعداد و چون بعد از طی مراحل و تحمل مشکلات به غور شد بعد از مرگ وی عداوت بین پسرانش و بهرام شاه غزنوی پدید آمد که با آنکه تفاوت با نظریه فوق الذکر یک چیز است. جهت تفصیل رجوع شود به فرشته، روضة الصفا، منتخب التواریخ، جهان آراء، حبیب السیر، عتبی الکامل. از بین این همه آراء مختلف بنا بر کثرت آراء و همچنین اعتبار مدارک چیزی که درستتر به نظر می خورد هما تا در متن ضبط می گردد.